

توانیست شگفتگی بهارستان اخلاق در نظر است چند آنکه گرمی نگاه توجه به گمانه سر و پهل
 توانیست شوق بزم وفاق متعلقه و نور ایدیده گرم نگریستن گذارشش است و حسب بر
 به خود و گردانیدن ادای قرض

خوبان چو جام باوه گردنک میزنند	ساقه بیاد عاشق دل تنگ میزنند
خون میکند کشته از بهر خون بهسا	اهل وفا بر اسن خود چنگ میزنند
ای برستی که فضا لان چه است ار	هر دم زون بشیخه از خو سنگ میزنند
ای گوش ز غمگینی که بی عرض حال خویش	مستان بزرگ نغمه بر آهنگ میزنند

نیز باز گفتگو از پرده اختصار سر آمدن بر تخفیف مامعه تراشید با و ارس بدین
 در نظر کلام را بر مقطع خاموشی تمام کردن گوشش مخاطب را از کربانی بازنه بدین
 امروز نقش از رنگ خیال همین تصویر حیرت نگاهی است و ذخیره امان لشکر زمین را پیش
 عجز دست گاهی بر چند جزای بی اختیار شوق زبان خامه او حزن زدن نایاب
 اما اندیشه انجام فکر صفر است از راهمان بتو سرش اخلافت چه می آید

بسیای خامه جاوه سر شسته	از راه آینه سر شسته
شمار نقاشی رنگ معانی	بکاشف آیه وین آینه
صبریت سینه نشی کشاوه	چو قفل صبریت

کلیات صحیفه
 در هر چه سر و پهل
 جملات شاعرانه
 که در همه و فیه است
 قابل است و در کتب
 است و در کتب
 در هر چه سر و پهل
 جملات شاعرانه
 که در همه و فیه است
 قابل است و در کتب
 است و در کتب
 در هر چه سر و پهل
 جملات شاعرانه
 که در همه و فیه است
 قابل است و در کتب
 است و در کتب

<p>زخم راه نفس خواهی نخواه جنون جولان ست شوق ره نورم بیاساقی بیاسه دلبرین دلگراست بودن به نه ستور</p>	<p>نیالایم سلم را با سپاه عنان گیرم ازین ره بازگروم زمینا افسر سے نہ برسین ز صہبایا مہب اوم نام مخمور</p>
---	---

طالع سوز مغال
سناگه شیب
نوش سحر
عاشق و عاشق
عاشقانه بستند
نیت و نیت
غیر و غیر
بستان شمشاد

خاکمه منت حق جان عمار که سطر می چند در حل لغت و محاوره ریشه جواهر
از خانه خام رقم صہبایا کم سو و برآمد به چند شتاب و گی سسی تیز جلو و در راه
فکر کم ایتا و اما انعام منعام مفضل در هر مقام که کیت قلم گام زده خوش نقش رقم
را معدن زر و کان گوهر نام نهاد و بالاسنگه و شمار کده بید ماغی صدای بی طاق
اجازت نید او که نختی در و سر دیگر و خود افزوده ساغوس
از باوه تحقیق زند اما سر جوش نمان بزم انصاف
یافته باشم که درین حکمه
هم خالی از کیفیته
نبوده

<p>هر ریشیه خنجر بزرگ سازی دارد</p>	<p>هر زخمه صمد پرده رازی دارد</p>
-------------------------------------	-----------------------------------

بیاض شوق پیام

بسم الله الرحمن الرحيم

رنگت الی این اوراق حیرت سزای تمام چهره نمائی زینت ترسید بیاض شوق پیام ساد و آری
 اوراق از سنبل سانی این تخریب بر می آرد ویرگی حسن بی منت تماشاست و حیرت مثالی صفا
 این آینه بوضع خطوط جوهر و زینل اردی بر دگی اسرار تجریر چهره کشاست حاصل نشاندنش پروازهای
 خیال برنگ آمیزی سیاه قلمی چند پر دانه است که بعضی ازین نماز طریحان اقمرد و در
 و بعضی بوضع دیگر سراز چیب تلور بر می آرد ایجا حاصل غویرتال سجز زین جوهر نگاه چه خواهد بود
 و نتیجه صرف اوقات غیر از نامه سیاه خواهد بود شرم ملی اعتباری مائیت حروف با هم حرف
 میگردد از حیرت وضع این تماشا در غرض می نگاه بی اختیار است و حیرت حاصلی خطوط را بر
 تسوت آراه می پوشاند حیرت فریبی مطالعین سواد از خمیازه آغوش شکرگان بناچار است
 و در آن حروف بوضع بالیدگی ناخن حسرت ناقبولی چهره کاغذ میخراشد و بیانها و شرم بر آید
 از آن الفاظ گروه نفسهای سوخته می تراشد شوق زبان قلم خد زار سالی بیان است وضع نسو

بیاض مغزیت نامیه سیاه پیمای زبان کاش و عای یابوسان در حضرت اجابت از شکوچک
باریهاتال بود عرضت رسیان در پیشگاه و قبول غیر از تکمیل شکر گزار بهانه سگال

تعریف روضه منوره حضرت جلال قهستانی

بیای خنامه خود در اتر صد کن چه کلیدی شود این روضه کن و خجالت میفرزید نم بر
فتان خاک بر این روضه بیرون بد فیض بر در مکانی که فلک اسبوی آتانش بر خود بالیدن
سرمایه استعداد بزرگی فراهم آوردن است و خورشید را بجای شمع خاک پیشگاهش
رفتن اسباب شنیدلی میاگردن سجده که بر خاک آتانش گرد میکند بی است فرق هزار خورشید
و غنچه چیده که بساط سجودش می آید آفتابی است شب بطرف ساز سیاه بختیهای ازل صورت
دیوار پیش این لطافت در هجوم انوار چون آینه پیش آفتاب معدوم و شوخی جلوه خورشید
از خجالت سایه قبلاش چون پری در شب مشهورم آنجا مشعلهای نور زبان این تعلق
سز نشین یکایکهای جرات رنی تمت اعراض می پسند و چون کوهی تابناک با ستفاده نور
تجلی تن ز بر لبی سنگیهای جلوه خورشید می خندد و خاک آتانش فلک شمع تخمیل بود
ساق عرش می آید و توتاشای بیات گنبدش منجز بمقداری فلک بر سر اندیشه
سه بزرگی می آید و بندی امج غت تنگ بر زمین افتاد و در تابش پسندید چیکاری
مشعبه چرخ اساطیر هر گروگان کو اکب چید مرد و با و سیجا بجان بخشی معجزه فاکش زنده
و آید بر سر کوچه امید فیض کشاوه روی و درش بنده زانش نسبت اندیشی طواف کعبه
بهر که پادشاهی مراتب مفصل می نشاند و خاکشیش را خیال کنده عرش بعد افعال سرب خاک قناد

رحمت تعذیر میسرساند بچشم انوار الهی بر تو آفتاب از قریب و زلفش بر جنت قمری میگرداند بهریت
 صدقه جلالتش ملائک بر سبزه نهار میبارد و در می غلطاند رنگ قلب تویی کرده این ساطع زیارت
 این آستان پیش نگاه را بتو هم شکل گنبد می فریبد و تسلسل انوار زمین تا آسمان پیوسته این مکان
 بشاهبت ارتفاع کلس می آید باز و جام دعا می حاجت طلبان اجابت بمنامی جستن
 به نفس سراز جای بر می آرد و بچشم حسرت زائران پیش بوی صحره زده از خاکش بر نیدارد
 هوای هم پروازی مرغان باش معراج سعادت اندیشی کبوتران حریم وین پایگی حجر لاسود
 در میزان هم گنجی ذراع سجده آستانش خجالت و سنگ کم تعویذ مرقه مبارک آستین مید آندی است
 منظر این نوع قدرت اناری توج طلسمی گنجینه کشای حاجات بر آری حبابی است از دریای
 تجلی بر خاسته و قبایست بطر از شیشه انوار پیراسته قمری رخ بارقه انوار گواه است بر لانا
 این روح مجسمه نشسته از تجلی دلین است به آفتابی این خاک محترم اگر تجلی مهر خاکش نه سخت بود
 شرف نسبت تو تباری چراست و اگر نظر بر سجده دل داغ سجودش من و خسته چیده ز می فرق خود
 خطای نجاسی بوشش انوار در بالابردن خاک کوشیده است و اندیشه زیارت
 بهانه خوبی مضطراش مرقدا میده چینه آسمان از و اعتمادان سجده ابرج آستان سینه فوق

خورشید از نسیم گذاران این خاک نور انوشان		
نشانی که از سجده دار و پیش	و بیست با عازم و گوش	کلیه سنگان کعبه الا ان است
همه صورت این کعبه بر حق است	زینگی که هست از صفا مهر بند	شده مستغف و یوارش آینه بند
شکر سی آیین سنگ گرد و عیان	بر مرغانا الحق کشاید زبان	بجی گلزین سنگش آید بهریت

<p>فروزی کی شمع کرد و هزار نفس گم در چاکشاید نقاب بگردیش کرد پروانه جمع بود خاک اینجا ز بس نورش کند دیده فانوس شمع نگاه تازه که آن فیض گردون گرای بمعراج خود دارد از شرح حال ملاک ز تعظیم در نگاه او چو اسیرم مبارک سار اجمال نفس گم پیش بر آرد خروش از آن در دول رحمتش جا کنم بیای که ابرویت از بس شرف بگوشت میا منجی اظهار ما سحق میمان در گاه خویش ز تو بر مراد میارسم</p>	<p>مستافقه از بس غریب بکار ستان بزم سنگ کو به زویش بنیاتی از دست در گشتش و مانند صحنی از نفس گرا عجبی کند چشم پر وی سیاه که از در میان خود آن جسم پاک که بر برفت سایه اش بر عباد که فقر فقر بست قول سواد چو ذات خدا منظر بر کمال بدست عطار و قلم شکند همان به که عرض تنها کنم بود موجه بحر اعطای تو بیای که شد ناله زار ما و هر برده را ذوق آب حیات که چون من بران آستان</p>	<p>برو جری از طاعتش است پست مقدار داریس این خیال خوش بود گرم اندازد به شهاب توانند از حرف این خاک بس بزرگ گبه نخل ایمن تراش نباشد چه از منظر فیض خاک چسان کرده باشد درین خاک بی خاک است ننگ قبول سز خود نهادند در راه او بتوصیف این نام اگر دم زند زبان تا ابدی نگردد خوش بیای که جنبش ز لبهای تو کلید در رزق عالم بگفت نگاهی که از لذت التفات مرا نیز خوان بر سر راه خویش</p>
---	--	--

کل گراز باو حسنی رنگ شوخی رخیه است کاین قهر از خنده اش دل با جنون و پخته است

سنبلی زرنقی که می آرد بسیار عشق
 زرد میگوید بر گوش شوق موج جو سیار
 بیقرار از آنچه خون دل بخوشش آورده بود
 خون طبعش فال میکند بار برون آبله

کاین چنین خوش بیون ز بخر با کسب و دست
 گریه طوفانی ز حیب چشم ترا بگریه دست
 کاین همه از پرده چشمش اسن بخیزد دست
 هر سه خار بیابان خجری آینه خیزد دست

گل نشانی بهارستان خیل عطر و باغ تجرست و سوزنش خار خار از پرده خراش زان تفکر که
 جنون انگیزی آمد آمد به بلوروی چه پیراهن و بلبل دارد و شوق افزائی ملائمت نسیم از دست
 پوست که رام لب پیغام میکند ارد و اخصا آخذند گل آواز و دوستی است بر نفس سوز میهای زرد
 جنون صلا زدن تو تیزی نوک خار شونوی نشتری و بغل دارد مضطرب سازگ هر آبله
 خون تا بطن سلسله موج نسیم چون گرانی ز بخر خواب فرو شش پای نگاه است و گوهر نهالی قطره
 شبنم و جگر گاهوی طاقت شوق صدر ریزه الماس چهار درازی زلف سنبلی زرد شوق
 کند آند آرزاه نارسا طرح سیاه بهار بیهجان کرده عبار انگیزی شوق بی پروا انداز شکفتی با
 غنچه زگر در نظر بازی جنون تازان عرصه شوق چشک نون و جلوه مباحث برگ نشن
 در گریبان چاکای هوای بخودی محرک پانزنجیران حطفت اسن بر عنانی قامت سرور ساق
 مصرعهای ناله گلگونی رنگ لاله خون جگرهای پر کاله پر کاله سیر خنق فری سبز چمن برگ
 خواب چشم تا شاور دست دارد و ساسله سحر و تاب بنفشه ازادگی استغنا و نشان نگاه آینه آرزو

نگه هر سو که و اینی عنان کجاست میزند
 طاسم اعتبار و هر حسن آباد شوخیهاست

نمیدانم چه شوخیها عبار حبس لوه دارد
 پرید نهامی رنگ اینجا بهار جلوه دارد

غباری خیزد و با کوه گل رنگ طرب ریزد	نقش بر رخسار آید شمار چسبوه دارد
گل خار و بو تازگشت برگ سبز و تابش بنم	نظر بر هر چه دوزی اعتبار جلوه دارد
نظر تا کی تراشد که گل که غنچه از رنگ	تجیر چشم باز است انتظار چسبوه دارد

حیرت پیمانی نگاه تماشا باین نشد چاره خار تامل را طعم است و خار خار وقت اندر شبین
 رنگ در گل کردن بهار حقیقت شوم که بهمانه جوی غلیان شوق در هر حالت و این تعارض است
 نیکندار و جیل کاری جستجوی محبت بهیچ وقت دست از ایجا و تکلیف بر نمیدارد و بوی پیرانه
 بصد این نظرانکه جاوه شوق وصال میخواند و گوش چشم آهوی بنزار پیمانی بطوانت عمل سی سیر
 یعنی در عالم اضطرار هر چه آینه روی مطلوب بر آید اگر همه صفحہ حیرت است مغبته نگاه تماشا
 و در محفل جفاقتی آنچه با غریب مقصود پیاید چرخ خیمه از حسرت باشد غنیمت شوق و پیمانها کفای
 که کشد به خار و امانت و در وحشت گریخت به ازین فسون چه میرسد محبت کار دارد
 حیرت کاری مرقع بهار و در رنگ آمیزی کیفیته تا جرات تماشا را چرا نگاه و دیده تصور برنگرد اندو
 جاوه انگیزی صفای این آینه در مجویت غلبات تجر از چه روشمرگان را در آغوشش
 بی اختیار می جوهر نرساند که جوشن عیاقیتهای طبیعت از رنگ است جز بخلگور
 شوق بر نخورد و اگر پوست دست جز بخلگور و باغ ذوق نمی برود هر قدر ازین مرقع رنگ
 آمیزی کیفیتی در بغل دارد که حسرت آلودگی آرزوهای هوس محتاج همان نشسته شمارن
 تواند بود و هر ورق ازین مجموعه نقش معنی برمی آرد که بی اختیار می آغوش نگاه جز
 در اندیشه حضور جلوه اش نمیتواند آسود و از نظر آن کیفیت جزوات حسن بر نمی آید و اما

این نقش غیر از همین اسم هر یک شاید که سرخوشی محفل خیالش برستی هزار نشه تواند چو سینه
 و رنگینی از رنگ تصورش نفوقی بر نیزگی هزار گلشن بهار تواند و چون هوس آورد
 سیلان طبائع کین گیر از نشه تحریکی است صفا پر داری جلوه آن بهار درین آینه نکش
 جو محتسای دل است شوخی برق همان کیفیت باین آب خنجر فروش سینه هر سبیل صفتی کار
 فروغ تو ضیح باین رنگت از آینه تفصیل است و نقصان مراتب جمال باین وضع پرده کشا
 چهره نکیل که تر و خشک این چنین آینه لطف و غضب ناز و ترحم باید فهمید و چو سیدگی ریشه
 نهال انداز شدگی چون ابرو باید دید تازگی برگ گل از نم قطرات شبنم بطراوت روی عوق
 کرده و نظریان ماناست و کل کردن طرز شناختگی بوضع جنبش لب چهره کشا حکیدین نوک خا
 از تکلیف یا و فرکان ناچار است و تیزی دم نشستن و شکستن آبله دل بی اختیار راحت شود
 ملائمت نسیم در تخم یک هزار رنگ جو دی آما و جرب نرمی لطف سخن تری قطر باقی شبنم
 و عرض جوهر لطافت مینای کیفیت عوق گل کردن سر رشته تارهای سنبلی افسانه کمال
 و دود فرشی ریحان آبراز سر این سیاه قلمی خط عذار دیده تر گس آینه کم گاهی محبوبان تغافل
 گوش برگ نسترن چهره کشای شبلی صبح پنا گوش قیامت خیزی خرامم سر و کشته ناز
 جلوه رعنا قیام و علی برگ لاله سخن ساز سحرخی لعل یا قوت لبان سینه و آنچه بس بر
 حرف زیبانی خط لب خاسته و تابداری بنفشه چون مغزوله کاکل حلقه و ام قطر پیر سینه
 آیین دست هر چه در نظر کمال کرده است شهادت نگاه حسرت نگاه است آوزین عالم آنچه
 آید و امی است نگه گیر تا نشانیان حیرت دست گاه

<p>بناشد جز نپسیدن حاصل اینجا دل چهار قصه بسمل بکنند سدا محبت گزیده میکرد این اثر گل بشود در گمان از خون اصل نگویند محبت رنگ تا اثر از نریزد نفس که دیده موی چینی دل بچوش آرد و اثر خوشی بران رنگ که در چشم حجاب از چپستان آب که آتش نیست در جان دل شمع که بوی طراوت گل است شکستن که برق جلوه بای شمع افروخت محبت جلوه داد در هر سنگ بعا که محبت گل نمیکرد شمر نقاشی زینت محبت عشق است</p>	<p>مشهور افغان زینت محبت ز شوقهای برق تیغ آواز نفس زنی چرا با نام با بید بود در این گمان آنگاه گل خوش بهر جای بگری این رنگ پیدا محبت تا بسوی پیشانده عمل ز گل آتش شد و در میان فنا فروغ برق زرمی است دریا نفس شیشه دل میزد رنگ که گردان نشکند او کار گاشتن که با شکسته است چون رنگ برقی شیشه و آتش بسنگ که خاق را ببالان پرده شود بهای سوج خندان رنگ عشق است</p>	<p>غرض بنماست از این محبت مشاجر نامه در باره دل اینجا محبت گزیده در هر جای بچید پریشان از چه میگردد سنبل زینت این اثر تا سنگ پیدا شکست شیشه که از سنگ خوش محبت رنگ گشت و در گل فنا که اثر لاله رو یانید از سنگ کند تا کوک تا زمانه چنگ که شکست حاصل از گل شمع که پیا کرد زرمی در دل سنگ که آتش سوزد و بر و اندر آتش همین رنگ محبت جلوه کردند که نظاره ببین نمیکرد</p>
<p>تقاضای نیند از شجاعت بال</p>	<p>غرض چرا بود از حسن تمثال</p>	<p>غرض بنماست از این محبت</p>

آتش آفرید که در کوهها عشق سوزد در سینند از آتش دل ز آتش که انگار با می اندول سینند بر پنجه بند و ناک سوزد
 شور محبت نمک زالی بچو با شکسته که شوخیزد در خم بر علاج گری گشون نشیند جامه ابو سیده تخم بر این غزال آبی

از دروخت بر لب آوردن ستاره و از سر زانکه پیناری عشق در بغل پروردن

دل خورشید است از آنکه گوید	گر کس محال بر چشم فسون از آنکه گوید	و آنکه در هم عیسی مریم همه با دوست
دل ندهد از آنکه بجز آنکه گوید	دل جانمندان شد خونی که چشمش	حیرت همه چشم است نظر از آنکه گوید
هر کله در چندین گیمه پر دست	دل می شد کار گفنی از آنکه گوید	امروز همه پدید از کوه عشاق
کجا بچشید چون از آنکه گوید	خاک و پسته کس بود و شد امروز	ای با صبا جلوه گه باز که گوید
شده سر و زلف تمهید از آنکه گوید	مخوش سر و زلف از آنکه گوید	بسیار مجال آفتاب ماند
فان از آنکه گوید	بار بار پدید که چنین و بقا شد	صحنه گشته با او از آنکه گوید

نماشاد و اندازی که جولان سخن دارد	که رنگ آینه می گرد خورشید رنگ چون دارد
نباشی منگر کیفیت تاثیر ایجادش	سخن بگفت این کوی که رنگ سخن دارد
همه از قاف تا قافست صورتها پیشش	و در قافیه سنون من خاهد از آنکه گوید
ز هیض تکستی و دم میزند بوی گلشنش	که عطرش عطسه ساغله را غنچه گلشن دارد
خراب لطف معنی کبیت بر باد کزستی	گر بیان سپهرش خلوتی در آن سخن دارد
نمافد هر گوی اینجا بعضی رنگ بیست	غور می بینش که اسواش سخن دارد
ز خون آن سخن از آنکه گوید	سخن از سخن بخار تا قبولی مرثیون دارد

جلوه و شبها کند رات خیال لعل تازی برق جولان دارد کندی صفا پروازی مرآت نجر ناسا
 وضع شوی پیش صورت آینه موی مست و گدسته بند بهار گیمینی معانی غنچه های وضع

تا می میخوابد که بی سرشسته و غیظ اوقات ساز جمعیتش شکوه نوا می ناله محرومی تقاصر عینان
 حاصل امکان از دور باش رحمت ترو و فراخی دست گاه گریبان سبزی را با انگلی بدیده خود
 و مربع نشینان پس نوی عجز از پافرسو گویای می تامل به لوری طریق خیال برایی راه سه تر
 از جاوه او نام فهمیده جوشن ده امتیاز بی سویت نشسته دماغ سوزی از اثر سرد از ان بروج
 ستر است و متانت وضع تکلیف زمین گیرهای عطش دهن از افسرد و طبعان نتایج
 انقلاب اینجا معنی از یاس آن بهنگان تا تکله حرمان است تا جسد سامع اندکی با خود بر آید شود
 بی طاقتیش صدمه صوری بر فیلی می فروشد و فقط از سخته فروشان حیرت بی امتیاز است تسلیه اطفال
 حضورش گرد و سیاهی جامه نامش محض اثرهای مده یکوشد شوشی نفس سوزیها سخط از سرد
 اگر خنجرها را در آبی است از سینده کاغذ پیرون بسته و پاور دهن کشیده تا عمل نقطه از ترمی خیال است
 گزهی است نشسته سی جولان خط بسته از بیم تقدیرها جمل گریه بین چشم عمیق است مضمحل از سینه تاریک
 عدم گریه بین تا تقریبان از نسبت چشمش تند و از ترس اول غفلت اگر حوله وضع خیالت در شغل
 گریبان سیکر مشرف فرود معنی را آنسوی تنجیل سیر باید کشیده تا تحریکات طرف این خیابان نایند

<p>تا بهارستان معنی رنگ گل سامان دهد حرف مکتوب مر اجز بار طوبیت کار نیست لفظ بابا معنی ماینز پیش از سر نه نیست ای بسا کز بی نگاه بهای چشم عنایب بسکه باید گانه وضعیهای امر و شناس</p>	<p>بیش شوق از جگر چندین ورق آورده ماند از چندین نجاتم چندین عرق گل کرده ماند نغمه مستور با پنهان درون پرده ماند صد گل نشگفته در جلودگی پز پرده ماند معنی بیگانه با بیگانه گنگه خود کرده ماند</p>
---	--

اثری است که بلند صدای از مزجه عبارت از خارج آهنگان پرده حسن
 قبول است. و جلوه گریهای شاهزاده یعنی از خاک بیزان سرگوشه حیران وصول اگر حرفی با صد
 حسن قبول پرده از چهره اظهار برسد از وسامه کو بی عالم دشت جز گریه های گوش تو صبح با
 نمی آید و خاصه تری اعتنائیهای ارباب دول که پرده نخلت و پوشش روشن سواد و سیاه
 آن تنگ چنان است و نعل بزیامی پرده کشای وضع بیرونی آن از روشنان مشغولی ملا
 تقدیر عالم فوق شرافت و در انداخته که تقریب تذکره علم خیال سماعتی نیز می آید از قاطر
 نخلتها خصوصاً چهل نمیتوان گردید و غلطی بحث بنزیه از گوش نخلشان بری از قار عینیت
 نتوان رسید اینجا و ارامنی بصورتی آید غیر از حصار خاموشی و عافیت خانه در نمی آید
 بجز آسایش کم جوشی نفسها با اثر رنگ میبوشد زنده را مینه بر نیاری لبها سنگ در نخل میخورد
 هرگز شیشه در دست بر نداری نقش بر چپ نسیم با باشد جز نمکی گل های چرخ چرخ
 دار و لب اگر چه برگ گل تواند بود و رنگهای خنک غیر از نوک خار چه بر می آید و ششم تنگی
 این میان صلان کاسهای دو اثر را چشم حباب بگیرد و اندوخت خشت مغزی این دیوانگان
 طراوت معانی را بیوست سرسام میرساند از گی الفاظ از نا قدر دانه اشان نمی است هم
 شان بونکت معانی از شعله تند خوبی شان دو دست لیکن بدو غم همین جهالت کیشان
 صورتی الفت اگر چه استقامت از و اما از نار وانی مره شکسته است در دیده اصحاب
 و تنگ با اثر جمله افتادگی و انما بد از بی بصیرتی نقش قدی است پامال حباب و اثره جیم است
 بینهای این بی نگان مرکز نقطه از دست داده نخل تا هموار است و کوع دال از

بی اندامهای این بی بدایتان هرگونه خجالتی نام و اب کاری چشم اگر از آنرا بیاختارید
 در هیچ دریا و بیابان و فرقی و او اگر از هرگونه زمین در تری باید دست تطلو و نگارنی و
 زانکه که از نقطه قطره خون بکامد و قحطی اما در زمانه حارا آنقدر که سینه نه نشاند که شکست
 خالی نماید و در نیت دیده می از الف تیر چشم خورده و با از افتادن نماند پیوسته
 تن بجا که سپرده سر کشی کاف آنقدر بفرقی تبدیل نیافته که سرکش کوه درستی که خاک
 بشمار نیاید و چیدگی قطره لام آنهم از هیچ و تاب نیفتاده که سینه چاکي شانه شرکان بشکند
 چشمش نمر سایه و هرین هم از حدیم بگوید و او بروی نون اشاسنی موجود چه سینه اند و از روی
 دیدن او دیده عین سفید شده و بجز او دیدن فاجندان پستانی خود و سجده و بجز فرسوده که سینه
 واقع نقطه اش هیچ هم سفید نتواند کرد و بدو ناخن چشم صا و آنقدر بالیده که سیاهی هر و کش
 غور تا مل نتوان دید قاف از باران و سه آستی بنیاد شد همیشه در تکمیل کوی اساسی از او
 بدندان برینور و فریق خودش میکشند و شین اگر دندان بر جگر می افشرد و چهره بنا خاشخ
 در گرمی اشتغال بلاعب نقطه با بنجیال طشت بیفته شعبان باعث انواع غفلت گزالی
 و در محفل خورده گیری نقطه تا چون کثرت خال مشم عیب افزائی حرف خاضی و کار کردن
 روزگار نکرده که وقت نگاه انصافش نمجو دستبر این انقلاب با علامت حرف نوال و زنی
 بسزنده که حسرتش مستی بیرون ستعاده گرداند نقطه گی در چشم صا و انداخته که با خاضی
 سوالی از فروغ بصر ندارد و خالی بر چهره طاف ساخته که طرح سو اکل با ختنها قمار ایر ویش
 پندار و عین اگر با فقره نیست با شت برایش که میخواند و اگر چشمش بگریزد و انت باطل و معنی

<p>حرف اگر خون شود آرایشی از کوشش چیست آن شیشه که جز به پودر کوشش نیست اوست عتقا و دیدن سبب کوشش نیست</p>	<p>۵ صفتی که هر کجا معنی رنگین زنجبا خود بخود می شکند قدر هنر در عالم معنی از غفلت اصحاب چه نقصان دارد</p>
---	--

فی الحقیقت که شیشه تا آنکه در جمل آن قدر بالائی ندارد که ناله فریادی بهتر گوش محافظت جرات مسا
 تواند آید شیشه و چهره فروری غور زیاد چندان سرمایه شگفتی و بی حاصل نگردد که خونابه نوشی جدید
 فطرت را بارگیننی مبارز معنی باز فضا و لیش نمی باید کشید درین روزگار جمعی که نیاز حضور معنی را
 قبله حصول کمال آنستند جز آب عرق انفعال هم وضوئی حاصل کرده اند و طائفه که پرستی
 متعاک جمل و از راه ناقوس گشت اوت بلند میسازند نقد بلند پایگی آبر و جز در دهن کفران نشمرده اند از طایفه
 این بی آبرویان اگر حرف گوئی بدتم بیخ بر خوری تو اگر لفظ نویسی باخ و لغت زن پیری ستر و اگر
 جوی ایشان آب خورده است موزونی در عالم تممت نیز رنگ شندانسته است او شمشاد اگر از
 زمین ایشان سر بر آورده صنوبر زلف بتان از شانه اش غیازه گره بر نداشته تصبی که بر روی
 ایشان خند و شمش چرخ رنگ آینه دل نقره و شامی که بر روز ایشان بیوند و بیخ خورشید
 قیامت هم در قطع سر شسته خطمش نکوشد حاصل درین جزو زمان کار لامل هنر چه بالا رفته باشد
 که کوتاهی سفت بهتبار خست نداده است تا بجلوه آگیزی مدارج هنر توان بر خاست و پر تو
 آبروی اصحاب علم چه پرده کشاید که فشار تنگی و لها چندان اجازت نقره موده که در یک گوشه
 بساط وسعت مشرب توان آر است ز نه با بیچرستان محافل جمل مجوش تا خاک بی آبروی
 بر سر است نپاشی و در تربیت مراتب غفلت کوش تا از پیوده سر ابلان عالم پیغمبری نباشی

<p>بچشم غفلت نشان گردنار تو تیا دارد که لفظ از معنی رنگین به پای خود جدا دارد که جامین برین حبستن از آن خلوت سر دارد ورق کیسری بنجا طرح نقش پوریا دارد که نقطه عقد با آستین خط رشته را دارد گورنه آرزوی تو به نشان برگ یاد دارد معانی در صبر بهر تسلیم آواز یاد دارد هوای خانه دل رنگ طرح کرطا دارد حضور بی نیازهای معنی که یاد دارد رو و چرخ پیش از خط روبرقنا دارد که زمین خاکسته آتشگاه معنی که میباید دارد مژده آکن سخن نیرنگ صد بهر یاد دارد که معنی شاه پادشاه است و رنگ بهر یاد دارد سیار شمع زبان کافها را آن چندین بلاد دارد</p>	<p>رواج بل از بس در مزاج خلق جا دارد سفره گریا بطبع خود و سران جمل نگذارد معانی از بهشت خود چرا آواره شان گردد سطوری که از آستین نقش از رنگ است و بی را آشنای نقطه و خط گشتن آنها به وقت دور باشن با خلوتخانه معنی است بصیرت پند در گوش است و رنه استیاریا بیس حکم معانی خوبی سعی هوس باشد نگه ابرو تا زیباست و قف نقش با اینجا قلم از بهت آباد معایک نگه و بدست بود خویش روشن که در خط گرویتی خواهد دفعه نام معنی گریست خوش خط دیگر نگاه مژده تازان آن نباشد آشنایش اگر ندانی رنگین جمل خون گشت صوریانی</p>
--	---

ویا چه بیاض شواق

<p>دل باغ آمد بهار اینجا تا شاگرد نیست جلو با گرم است یک آینه بید اگر نیست</p>	<p>عشق آتش در آب بده سوا کرد نیست حسرتی یک چشم تا شاگرد نیست</p>
---	---

فخیر صبا را سرشته اند که نقد پریشانی اسباب الم حشمت نساخته که چاره گریم که هر چه چون سپید آید
 زینچه می خیزد سرشته زلف و کاکل تواند پسندید تو گرمی از خلاط سواجوشی ز خوشن انداخته که معالجه تیرمیرت برآ
 رنگ جانفش نشتری بر شوخی نوک مرگان تواند کرد درین وقت در شکستین اند طرار اگر آبی است سفیدی در آبی
 این بیاض است در کشو سطور و الفاظ گرم طبعیان این لوح و در چاره داغ الم کرد و الی است سینه خطه این
 صفحات است به همی تلمت او راحت زون طبع حشمت مزاج باری باین جلد آراوسی طبع لا اباالی سلسله
 پی و تابه حرف کشید است و درین سید پاور هوای شوق بی پروا را از زنجیر عطف ازین اندر چیدن
 مایه انفاذ او زهر بودی شمشیر کمان کار است و در او زهره را در دلرانی جلوه اشارت ها بر و با ت ظما
 کانیست تعان غنا این سراسر این کشیده که کاشانی را بر شوشت هر اگر دیوانه باشد در گویی طبع
 پتاشا پست است که در سیم زبان را از سیه باز توان کرد بیاتن صفحا کش آمد در زمانه شیری از خود
 ازین گاه باحوال متوزاننا شین توان نشاند و چو سلسله سطورین لطف سبیل از بشکند بویج و تاج پز
 که کلهای بجز خردی شان تری پست است و چو در ذوق بیضا لعل این راق سو و چینی روشن میکند که
 در در روشن زنی بیست دل بدین نماند سینه از خود می توان دید و چشم خیر دست گاه در تاشا
 این الفاظ و سوزن هم میرساند که در نگاه رانا ابد و پرده به نقطه چون فرنگ سینه در زود

سینه ازین پز تا شوق ما زینها کرد ضرابی	ققان از پرده به نقطه پدید و شینه پز
سینه به تاسی دل حرمی نیامد رام آسایش	فسون حشمت از سر زجیب خط کشید اینجا

اگر فرصت وقت در صد و امد دست چشم نماند آبی میتوان دید و اگر رشته سفین سائی دارد قد
 درین جسد نگردد هم می باید نهاد تا در پابند که آرد رنگ گلها می این چنین تازه گ بهارستان

چه رنگینی در بغل دارد و صفا پر داری صفحہ این آئینہ نقش چه جلوه می بخار و نگاه بکھیند آن گنبد
 خیالی از آب رنگ چمنستان این ترز منگده غافل نخواهد بود که بر تو بود قلمو نه با معنی رنگینش
 چه قدر یکا الفاظ را جلوه بال طالع و سن کشیده هسته و تازگی الفاظش بچه رنگ بشته حروف را
 در کشید سطور بیرون کشیده جلوه تا به سما برق تجلی را بوضع شوخی مناسبتش بخوردی بیما
 نگاه تماشا باید دید و نگاہی تا در انداز رنگینی الفاظش و شگفتیهای گلزار خلیل سبب باید کشیده
 ذوق و هن کشیده در رنگی به عشق باگشته پربهانه طلب چه غنچه و وضع تامل آخر الام بهاری از
 خود بر تراشید و گداز سعی فکر عاقبت آبی بر روی بخوردی پاشید یعنی هر کشیدن نهال تاریخ
 ریشه داری از زمین اندیشه گل کرد و بر رنگینی عبارت و بیاجه بیاض اشواق خامه عند لیب نوآرا
 از شکوه قید خاموشی بر آوردت فکر کردیم تامل ما چه رنگت در دهر و ن گل ما چه آخر الام
 حاشیه و جوش به از لب آمد بر و ن پرده گوش به و نگه می در دل آن بند و شست به ناله کرد و بجا
 جریست به انفرق عشق نیز نیشگی به و در از حبیب بقدر زایش به عشق گل نیز اشک در رنگی به گل خار شکر از
^{انگ}

و بیاجه نسختی اعلام الحق جواب رساله احقاق الحق که بر رفع اعتراضات

سراج الدین علی خان آرزو و بر اشعار شیخ علی حمزین نوشته اند

هر چه از زبان قلم بر می آید انفعال ناشایستگیهایش بر روی صفحہ سزا پاک قطره عرق
 میگرداند آنچنانچه از حبیب عبارت سر بر نیز حسرت ناعبولیهایش در ماتر آبر و سید جامه الفاظ
 می پوشاند معنیها از صحبت قلم محجوب به کاری و عبارت تها از شامت در او مدت فرسود

غزاداری برده معنی با از اشراف خامه مهیبا به فضل نازیدن و نه عبارت را بجزو بنامه ام از
شکوه سر نوشت آرییدن آنجا نیز گویای جهان خیال سرخ و زرد گردیدن نجات پروردگانه
تصویر رسالی است و وقت آفرینی وضع تامل اندیشه سرگونیهایی نجات نخلت آشنائی
مستوری عالم نارسائی اشکهای شکنجه بی پروایی برانی اختیار بتانت وضع تکمین مشهور
و مجوری جهان عاجز نالی در فریاد بی سرو پائی ناچار بهمت فروشی صدای صریر میگوشت
سیاه قلمی منته این اوراق آنقدر طوفان عرق سرد داده که ستر تا صفحات سیلاب سیاهی
بر پاشی صفا کاری جوهر نگاه و دیده و اندیشه زبونیهایی جرات تحریر اینهمه شکنجه انقباض
اقاد که سر پای نالی قلم انقی است بر زمین صفر کشیده حدت ناگسی پاری با عانت گوشه گیری
از شکنجه نجات اظهار بر آرد و لولما طر شکسته بانی مگر بقیض آرائی زمین گیری رحمت اندیشه پر واز
بردار و سرحله طول کلام ناله پروردگانهای دلغ این الم است و حاصل عبارت آرائیها
نوحه زحمتهای این مائتم که آغزه را با هم میگیرند بهار تمیز خار خار تصویری دهن میگذارد که مگر این
منهو نکلده امتیاز یعنی صفا پائی برگ ساز که عمر است در عشرت کرده امید قبول از الفت پریشانی
خبا بیرون درست و دوز یا نکلده و غ حیران از بساط آرایان نالی بی اثر از با و نه ستان
تحقیق مانعی رسانیده که بی پردگیهای کیفیت اسرار ازل از پیانه طبعش جرعه ایست بر خاک
و از صفای تنه روز و اودی برگرفته که کشت غواض نقد بر از آئینه خاطر شایسته عالی است جلوه
بی نقابلی نگخته و حال آنکه بی پایانیهای محیطی سر باگی بهزار موج عرق علم طوفان می افرازد
و ظلمت اندو دیهای شبستان ناگسی بعد و غ الم چهره آفر و تنگیهای شمع میطر از و

چهره افروزی شاه تقیعلی ناگزیر جلوه‌ی نقابانی است و رنگینی بهار تو ضحیح بی اختیار چمن پیران بهار
 وضع بهجایی پوشیده می‌آید که کلام مجرب نظام صاحب تکمیل شیخ محمد علی حزین که رنگینی بهار
 خون صدگستان برگردون گرفته و ششم صدقاسی خاطرش روی هزار آینه و زر زنگار نهفته چمن
 افکارش برگردون فیسح تریبهای غزالان معانی اسرار نمای جلال او ریخته و عالم گیر بی علم ازین
 در تیره عنقاسی مضامین که می‌اندازد ازین من جزید شوی چمنش قریب است هر نفس از ابر الفاظ میباید
 جمیدن و فروغ مضامینش خورشیدی هر دم از مطلع عبارات ناگزیر درخشیدن پاکی انقاسی
 بشنیدم آلودگیهای بساط صبح چمنکس تریبهای دامن و پر تو خورشید ضمیرش بر روشنی خطوط
 شعاع تمت فروش سیاهی دو و کلن رنگینی عبارتش بهاری گل نموده که در حسرت آباد
 تماشای خطوطش گ بافت راد آتش نبایش است و شکستگیهای پاکی الفاظش به مرض

نیارده که در پهلوش گوهر است عرق خود نشاید است

سفا روی صبح سفید دریا	عبار جلوه گاهش است پا کا	بهار وضع شوی رنگش
کل در تار معنی نقطه کبرش	از آن کقطره که پیشانیست	گلستان جلوه شده رنگش
از آن دم که شود یکدم خبر دار	که از دامن آینه بردار	ز فیض آن بهار طبع رنگین
ورق خواهد شدن دامان گلچین	اگر خط کلامش آکند پاس	رنگ گل می نماید تار القاس
درین تار با کلامش سازگار است	تنور چشش طوفان نبار	بود دیوان او چون دفتر گل
سراسر مشتقی آهنگ بلبس	برای روی گل آن جانگیرنگ	نخالت آبیاریه خج رنگ
ز لفظ و معنی در کان جلوه است	زبان خلد شاخ نخل کوه است	ز شعش کاندرد و دانه عالم راه

کلیت موهبت

۱۷

بود به نقطه اشخو در آغوش	به جوش آتش دل میزد جوش	همه کز حرف گوئی گل کند آه
صفا از مطامش تا میزد جوش	نمود شعله جو آله دارد	نفس از حرف او صد ناله دارد
ورق چون دجله عرض میجو دارد	طراوت بس کند به حرف باره	نفس فضا میجو دارد در آغوش

جوش طراوتش عرفی و معنی نفیرن بود به شاکه خنک کرد بان عالم نظری بر خسته که سینه آبروی برستی بنا
تکلیف بیان نغز و آینه صفایش چشکی بر زناک فروشیهای زشت مثالان سر کوش
یعنی صغلی تروه که شرم جرات اظهار تقابلی بر حیره خود نمائی شان نبرد و خصومت
مهر که سازه صدق و عنان گشته نفس خوریه های گزاف شمت زده امتیاز باطل و حق
صاحب نسبت به احقاق الحق که در ات افاطش زبانی است و انداز مهر زش در اندر و در اثر
حرفش و ثانی است با دای و شناسمشان از بجز آنکه از بی انصافیهای دراز نفسیش منون
از بر لفظ صدای صریحیت نظام آهنگ تظاول بی اعتدالیهایش تا حال عینه به نقطه از
خط مالالال خدنگ آرزو و چاپ راست محوبی اختیار است و خوا به شما از ششمت گم
پیغام گزاری که هر گاه سعی ترو در غم تلانی و این میتواند و در اندیشه جولاگری چراد آه
نی باید پخت و چون عیار گیری ز رقب ممکن است و کوره امتحان چرخ خود را ما مور گردیش
نباید ساخت چون بهانه جوئی اعراض در هجوم معذوریها ساز هیچ جا بر نی آره و جرات
شرشیه و گرانباری مجبوری فرق از زانو می تسلیم نمیدار و بی اختیار ناله نار ساز
جیب صبر قلم سر بر می آرد و آه عجز نو او در باس خط جبهه بنجاک معذوری میگذارد و سکا
قدت بان عالم انصاف صدای صریح را ناله عجز به مقداری تصور زینا بند و بهرست نشینان

بزرگ امتیاز از شکسته که وضع خط اندر نفس سوز به خیال فرمایند آری با سید پوسان آرد و پوزنه
 فیض قبول محروم نماند و دمای خاکساران غیر از طوبار شرف لاجابت نخواهد بود بجز بخت گری
 آئینه احوال و آرد و چو در آئینه یعنی صورت آتشال و آرد و چو عقاب و کبوتر نیستی از سینهی زرد
 حضور بی نیاز بهای زیر پال و آرد و چو در تانگی بهارستان این تحقیق جز آبیاری خیال
 حق پروری نمی توان یافت موسوی اعلا را کون بخیاری از پرده شهرت و آشکافت
 هرگاه در محفل تماشای وضع این خطوط جلوه نامر بویها بخلت اظهار فرود شد بکلیت تو بهر
 ساغر اعراض توان بیو و بهانه تمیز دو و پنجه مرغان در محفل عمان نگاه باید کشود

<p>بسکه فوق عرض شوخی جلوه شتاق است نشه عرض سخنها داشت رنگ اعتبار که بزرگ سور و گرد حلقه نام رسیده جفت آن معنی که بخت بر در اعراض است هر چه در فهم خلاقی رنگ گل کردن شد</p>	<p>نقش از رنگ خیال معاین اوراق ماند شیشه ناموس و طرح خامشی بر طاق ماند ناله اهام برنگی بخودی مشتاق ماند وای بر حرفی که وقت شکوه اخلاق ماند جمله کرد اسیر انکار یا اخلاق ماند</p>
--	--

تقریب تذکره گلشن به بخار تصنیف نواب مصطفی خان بهار شریف تخلص
 چشم بستن پادشاهان چمن بچینیت به فکر زلفین خون به حسرت بچینیت به رفتن از
 خود بزرگ بوی گل در نو بهار به بر برگ من جاوده راه فنا نمیدست به ساده لوحی دست
 چون آئینه رنگ جذب به و اشد آغوش وصل ایجا بخت دیدست به چمن با مانهای بگویی
 خیال آن دیده هزار گلشن بساط گل فروشیها چیده است و صفا کار بهای بر در آن

تا در گان باز کردن صد آینه بجزیرت بقیل کشید و چراغ افروزی پرواز رنگ و تار یک تراگرین
 از راهبری شبستان معانی چاره نذار و در دل نسوزی آتشگاه فکر خیال بچینتا وقت نصایر
 از و یکبند نشیند نام برنی آرد عمر باست زخته دیده در صحرائی خوشی نژادان معانی بر جاوه آینه
 در واکر دست و در ستانه تنگنای گریبان در جولا نگاه افکار بر راه و خوابیده چشم بسته مهر آرد
 نفس چون تار سحر با مدگره تقدیر معالی ندر لب و زبان ست و نگاه چون رشته مر و آید بنزار کجا
 نیال به پیش چشم حیران سعی اندیشه ام از بسکه بود گرم عنان، گر نه سینه مورست فصاحت
 همه افشان غمباری که ز شبنم وار و گل ز جویان غبار به با سید اندر به بیسات به بیسات شبنم
 بی بسیر تیرهای غفلت عنان صفا را از جاوه عجز نارسائی باز گردانید و گریه حاشه دیده اش
 از دست فرسائی خیالات تا توانی پیش از اندیشه ترکان تقدیر امتیازی و روانان تحمل نمی اندازد
 و جزایات افکاش از حیرت فروشیهای تصور نارسائی چون نگاه آینه غورتال با جزیه بجزیره
 بجزیره تو هم نمی نواز رنگ رویش در پرواز برق ریزی انفعال ناکسی هوای ابطلا محلو
 نه نواخته که صفحہ گلها را اصیلج ز افشانی ممنون مذتیب بهما تو اند کرد و بی نیازی دیده
 حیرت گنجینه اش انهمه در ایشا نقد تجیر نیر دانسته که بستگی چشم نغمه را و ضرورت کشا و ترکان
 محتاج کلاب نشانیهای شبنم با پشم و س از خود ویم بالقسی راست میکنیم چون گردمانه
 برق ز عزم و رنگ ماب و دیگر ز روسیاهی عصیان ماسپرس و گریست نشینانده و امان رنگ
 بی تکلف سراپایش شمالی است آینه حضور بخودی پرداخته و خیالی است از پرده مرات حیرت
 بیرون تاخته عضو عضویش از موهبه نقش بو با بیای تن بخانه زنجیر سپردن تو بند بندش از

و بیخ و تاب اضطراب آلوده پاورد و آن نارسانی فشرودن شور و محشر تا کس پرورد و نفعان نیشمیش و درود
 سر از جیب سید و جوشن بارش هر ویش چشم تری ست طوفان جوشن محیط اشکب جگر لوت و نخب و نخب
 اخگر آتشی است خاکستر غبار ناکسی انگشتن تو بر آبر ویش قطره آب خجالتی ای چه کیفیت اعتبار چکیده
 و عرق سعی چالش اشکب استی بیچه هزده منی و قمار و دیده ستمترین امش و ان با شامی و ننگه
 سپردن و کترین کاش یک صحرانامه قیامت اثر پیشین بدن و در آتش منیای و بیخ و نخب و نخب
 گمشدی و خردنگ نامه اش مرهون رسایهای مدایح بلند می آید چنانچه بان قان او رسیدن کلام
 یارای بر خود جنبیدن تا بحر یک جرات دالی خارج قانون ادب پرده کاشایه و نخب و نخب فم از عالم
 قیل و مقال بهره شنیدن تا بفسون غربت نوانی از مقام شوخی بزن طبیعت موافق آید اگر چه
 بر در ایم جاوه تا آنخوش غول همین یک گام پیش ندارد و اگر جمله پابر زمین گذاریم پیش کلام
 سر از جیب همین یک جرات سر بر می آرد که گل شویم نزار هیچ رانی خودیم و در ششم اشکب پیش
 خودیم و مانند سوسن است سر پای وضع ماه باده زبان و وظف نادانی خودیم چه صد و رویت
 سینه و تسلیم پرده داره چیزان در دمندی و دانی خودیم چه چاره گریهای در دبی استعداد
 امروزه و قوت و جبر نمایهای زبان خالمیت که آهنگ صریحش پرده این مجموعه بنواخواه
 سخن و روی بر لجه زبانی کوک و اردو ساز زبانش در محفل این تذکره غیر از غمزه زبانش همان
 برنی آرد معنی بوسبیله تو بطن سینه اش از مرد و راه غیبش و و دارسته و مضامین بدریخته آشنای
 زبانش روی بر روی گریه زبان بسته آری اینها نتیجه محبت سرچشمه است آرای محفل قدرت آشنای
 چمن پیرای بهارستان رنگین نوانی اثر بخش نغمهای و مضمون نامه نواز و پر خنامه شوق مرهون

ستاره‌سای دیده و در عبارات و طرز نوشتن ابروی تازات نوح نیز بحر معانی آن فرقی گمراهی است
 و قائلان گزینی وقت پسند معنا این نهفتگی نکته خال در پایان کجا و معنی پوشیده بیت ابروی
 نقش ادیان گنگوی نهاد آهوت پیمان از وقت طبع سوخته کافش همان بر روشنگر بارم آب و سرگرم
 دشت آشنائی ست ناله و سگشته نامور پیش آنسوی جذب به شوقش نه پروا اشارات ابروی
 خوابان از بار یک معنی نگاه نامش چنان در گوشه ابر و آماوه غزات پیرانی تا و فرج سقم او ضاع
 آن پروا ناموس اعتبارش در دو آماج خامه جا و نگاشش در آن دو ابر حروف را از آن بچین
 دار و قدرت طراری قلم صنعت به روانش زبان مدات الفاظ را بر حسب بلاغت میگردد
 در پیش بازگشای کلامش آید بر روی گوهر غایت از سر کونیهای شهر مری صفائی گل کرده
 با طوفان جویندگیها خنک برنگ بر گلهان تویت از آفتاب و وضع نجات مرده عروج مدارج معنی
 طبع بلندش و تشایق تمیج منساید انجامی عبارات پسندش از رعیت رنگینی طبعش یا قوت جود
 از چه آریایان از رشک صفای طبعش گوهر شکباته ترا ز دیده غم آشنایان و شکنیهای حیرت عیارش
 از گمان و رسان چینی گل از آینه اش از نور غیرت جگرهای معشوق برادر بونه انفعال گداخته

ز رنگ آینه‌ری طرح معانی	کند طراخی از رنگ ماسه	مزاکت خانه طبعش گمراهی
حجاب خامه نقاش گورین	ز طبعش بسکه خجسته سیر گل	نماید از عرق یک سان عمل
ز معجز کار سه کلکش خجسته	معانی بی حروف آید تمیز	نماید و قش در صفحه رو
بیان معنی از هر بیت ابرو	بلندی سایه طبع رسایش	رسائی دست پر و رو ادایش
بر و ابرو اگر فیض کمالش	بر آرد بر در هر مه‌باش	اشارت دیده بر ابروش و زرد

که در غریب شمع تعلیمش فروزد + دود نهمش بچو لا نگاه افکار + بروی نقطه سو سو هم سر را
 شهسوار عرصه خوش عنان تازی سرازیر وقت + عواصم محیطه نشین گوهر تاملهای عمیق
 قیمت شناس پیش بهای جواهر اسرار غیب نشان یاب فیضه گنجینهای نهان شاه جیب رنگ افروز
 چهره معنیهای سیراب چشم آینه و نظاره گوهرهای شاداب که از طبع حیا پرده از آینه صفا
 خیال پرده قدرت اناری ابراع بدائع سخن بیستقل آینه صورت نمای تمثال سنی روشن جبر کش
 حریف باد خوننا به آشامی بزم کمال و لکستانم ساز بلند آهنگی محفل دولت واقفال خوشیگر
 مسیر عروج دولت مداری جهان تسخیر والا پانگی مطرح گردون اقتداری تکمین زین و ساده
 آهنگ تفاق و فلک آستان نواب مصطفی خان بهادر است که خاک عقبه گردون رتبه اش
 صندل صدراع شحوت فروشی و باغ گردون بلند ان + و گردو جولا نگاه سمنش عنبر نیر لباس خودها
 شحوت پند ان تقالی از محبوبه که بصفا می آینه صفات جوهر سوادش نسبت کشایش اوراق
 بلویده دو چار است + و از شونجی جبهتگیهای نکات الفاظ و حرفش بی سنی و اشد مقوی
 منظر افروز و دیده انتظار سوار ابر بصول شهرت بلینلی گیاه نزار زبانی است صد قصه شکر
 مصنفش زین بیان + و میر تقی را تجصیل آوازه انعامی لوح مرقه جلد کتابی متضمن عیانت
 سپاس آرائی نگارنده و منتهی فصاحت بیان اگر روان گذشتگان در دستداد
 تقو و امتیاز محتاج اعانت گردیده از مقتنیات عالم اسباب است که جلوه اثر ملی را
 در پرده استعداد مؤثر مشاهده کردن ناچار است + و خود نمایی حسن آن بیکر تمثال همین آینه
 خمیدن بی اختیار از ترنجشیههای محبت آب گریه ممکن نیست تار گریبان را مویچه گردالی با تندی

و بعضی نیز بود و در دست استین پرده از روی خیال محلی نکشاید سعی تروهای گریبان سیرگره
 در دستگاه تنج حالات بر فهم غموض این سارچه چیدنیها در ایضاح شرح آرمیده است و همته
 سبب تامل تا در فکر و ممول سرشتر این تحقیق اقتدا با در زیر قدم خوابیده سرشته او وضع
 غلاق دست فرسود و چون اطواریهایی این هوس است او گل اوقات این سرود و یگان
 رنگینی در بار اثر چه دریهایی زمین دسترس آورده صورت زبان لاهری سبکی و شگانه و خوش
 نماشاگری پذیرد این صفحات سرری آرد و نقش بندی حسن قبول غیر از کارنامه انصاف
 پر دریهایی آرایه و گردش سپیده نگاه جز محیط دستگاه بی عالم روت نمی سپاید تختی بی
 و سایه این گلهام صرف تنها باید ساختن و مردکی در سرگرمی تماشاگری این بهاری توان کرد
 ای حاصل سرگرمی نظاره شوق صدرنگ محویت نگاه تماشا سنج اهدا در پابند که حاشیه سپاه
 حضورش بکدام وضع تمهید ادب جو شیده است و در اثر چو شیمای سی هوس یک طوفان
 نقش ملامت عرف می نگار و تا وضع گردد که محیط تعارف آن محفل بهر جز که اتم کیفیت خرد
 طوفان جوشی محیط الطاف آسیب لطمه موج تعارف میباید که تنگظرفی حساب همتها هرگاه
 بهر آنچه حوصله در یاد دستگاهان بر سنجور و خشک مانعی اندیشه ساحل طینتی خاک کدالم و بار برون
 بعضی و حسدنی نیز در حال آنکه سلسله بی اعتدالیهایی نفاق هر چند سرشته همواره
 راه ستیتم از خود و انماید در نظر حقیقت پسندان ناهنجاری تاب زنا پیش نمی آید گل کردن
 بحار اخلاق تقدیمی و گروه نمی بندد که تکلف اوضاع شکستگی نفاق به پریشانی اندازد و قلبوسیا
 متخند و درین صورت نفس سوزجایی تلاش بکدام جنون جولانی گزاف گردد از عرصه

بیمه رفتها نگیرد و بصرفه و دیه های نرود و بکدام کور چشمیهای چهل خاک یا دبار بر فرق بی اعتبار
ریزد و آبی بصیرتیهایی از باب فطر را چه چاره که در چهل آباد نگاه بی امتیازشان گردان
سرمه باز شناختن از غلبه عیب کور است و نیک از بد و اشکافتن از بصیرت و در سه

در بجمونی تیزی هر قدر و اگر چشم	در کنار آینه لاجرت پستی سنگ	جیت از پس رویه پوشش دیده سید گشت
صورت آینه یا منجلیه هم برنگس بود	رفر عجز و سنگاه در بابا نیک گشت	نانه یعنی جلوه گاه چندین گشت و
جلوه شوی شست اما در تماشاگاه عجز	تا نظر باله در دیوار محور رنگ بود	تعمیر پیش پایست اما سعی شوق نارسا
	نیم گامی نرود و مانده از سنگ بود	

و بیاجبه شرح ظهیری تفرسی

رنگینی بهارستان معنی نیجه آب رنگ کینیتی است که بیاده گساری خمستان محبت و او اثر را
جز شست خطی ساغر نازان دار و دو باثر پردازی نشسته سواد سطور را از جیب غرور براده بریانی
برمی آرد که گاهی دیده نر گسار شایسته است که دو باش بدیت لرتانی جو صله تماشا را آشنای
سردق جلال نمی پسندد و داغ سین لاله اینا نیست که چهره فروری غیرت آن جمال خیره و دایره
نهاد آتش نمی پیوند و بر تو مهر منیر گردیت از عرصه جولان تجلی جنبش باد عطیه بر فرق چون
نازان تقاضای شوق انداخته سوره شسته خطوط شعاعی ریش نهالی از سواد طور و وا بسب
بنظر آب هی ارنی گویان ذوق تماشا کردن افراخته هرگاه کیفیت باده انعاش محمودان
آب خاک اسورت نشسته در فان ۹۰ له فرایه روح پیاله گرداب خاک بر لب مالیدن سطر نرنا
ایامی نماید تا ساغر چشم جوان از خون نر گسار سرشار نماید در دست سیه شتی مفرکان نرنا

سنا نیست و دعوت نساوه کارگاه مصلحتی است و بایست ادائیغی غمزه در بیان بحرکاری اندازد و بگری
 آموزد و در دست جادو نگاهی چشم سر رشته گویائی است امانت داده اعجاز کاریهای
 مشورتش تا زگیهای گل محرمی و رنگینی آن بر رونق پذیری هنگامه شرع شایسته
 از بارگاه عنایتش ببرات صداقت برخاسته و خوش قماش بگرهای عباسی و نصارت
 حضرتی بتراجداری حشمت دین گواه است از کارگاه هدایتش با کسوت صدق و دعوی آرا
 تا بعد غبار انگیزی جولان قلم خاکستر آینه این کیفیت است و روح گلهای این حقیقت که صفا
 پرداز می مراتب خیال بوفی در پرده دارد و در خنده سیر گریبان بانسه خواب نیالی با چو
 و طراوت انشای بهارستان فکر تازگی باری آرد و بر جلوه رنگینههای تماشای سیر گریبان
 نقوش این از رنگ محویت نگاه تماشای خود چشمی که بقاب فروشی غبار غفلت باز نگردد
 سر رشته روشن سووی کم دارد و نخله سالی عطری این نکست بعلاج بیوست خشک
 می نشیند و مانعی که غنیمت شماری و مولودش بر شکر و سر از شکنجه ز کام فرسوی بگری آرد و بجا
 که زیر چاق شکنجه و هم صهیبا ناسره فهم که سگر کونی وضع خجلت مایه گردن افزاری بلند پایگی
 و پستی مراتب است به استگاه رفعت سربایگی او کم نیست که از منظر گریبان سیر بویست
 معنی پرواز و بودا بر چشم بسته گلهای جلوه آن بهار انبار نسازد از اوقات شبار و
 ساعتی نگذرد که خاطر را ممنون اثر پذیریهای افکار نماید و طبیعت را در شکنجه وقت
 نامل نضر ساید با پریشانی اجزای جمعیت راجه علاج که بیچگاه نمی گذارد تا بشیر از اوقات
 پریشان توان پروخت و سستی قوای حواس راجه چاره که هیچ وقت روانمیدارد

تا بگویم ای سرشته تشویش طبع باید ساخت در صورت غم و فکر منطوق المهریت محال و تملق نگاه
 و در طالع نکات مشهور کاسیت آنسوی و هم و خیال کوه تپتی که از رشته سعی اهل هنر گره بردارند
 و کجا دسترسی که خار از پای طلب صاحب جوهران بر آرند تا سزاواری اینامی زمان سزاوار
 بیان قلم بنیاید و ناشایستگی حال انخوان عمده تقریر زبان را نشاید نام روی آتش لفظی است
 بر دوش وضع ناملا یحیم این گروه و همیرونی لباسی است و در جور حال این طائفه خشنان پرتوه
 مرگ و عقیده شان صوفی سیم و زرت و میل خرن اموال زندگی در سبب شان نگردد این
 کیسه گوهر است و در زیر بار فاقه شکستگی احوال تنگ شبی وسعت فضائی است شایسته بوی
 این سیر خندان و اگر فکلی طبیعت جوش فراغت است در غم بسیار این دل خندان بکلمت در
 زرد فینه زنده تنگی گوری پسندند تا قراضه زری در خاک تلف نشود و در اینها نیست بلین
 و یک بر بار نمیکند از دنا از حدت آتش پاره جدا کرد و هر چه از او حرام ذخیره دامان ایشان است
 بکلمت انجمنی است و این پیشین صرف لولی نشان ابیس نهاد است و آنچه بتماج بدیتی سزاوار است
 بتمت ما انجمنی عده ناله و کاسب با دوستی نامی و نوش بر باد و شکل گشای قلب تفسیر آنچه خلقی
 آن درونان است و وقت نلو به هم نمی کار بجای آوا شد و صفت حال آن تیره درونان بار
 و سزاوارن صلح یعنی دارو که بلا خطه انقضای ایام قریب و عده صد ساله نیز بگیا نه شوق
 کلام دارو و با با داحان ایما گذر شمع چه ممکن که اندیشه حسن الطلب سزاوار عبارت را از بکنجه
 غمناغمی برنی آرد و در صورت بکلام امید پیشه فکری توان از دنا گوهری که سرمایه و کان خود
 قرضی باشد در کف آید و چه توقع طرح تاملی باید انداخت تا سن عبارتی که نگاه شوق را

و یواشک شغل تماشا دار در نماید اگر فکر نکند من طبیعت میگرداند ریشه تحصیل معاش میگذارد
 که نفسی آه ماتم کرده دلان ازین کسوت سر بر آرد و اگر اندیشه نرسید که زبان شوخک میدهد
 فکر در آوریهای مایحتاج روانیدار که درین لباس یکدم عقده خلجان طبیعت شاد
 درین روزگار اکثری که با دراکب و قائل مستم اند یکسره بخوش آمدگویی این ناسناریان پر خسته
 و یک قلم در عرصه اوصاف فروشی این نابکاران از سر قدم ساخته قوت طبیعی که بهین
 صرف مبالغه در حقیقت نامی زبان میگردد و در سانی انقاسی که بدست آوردند از بیرون
 طسرازی بر فروش وضع دنیا میان می بندد اگر خود لایق اسفل لسا فلین بر آید
 لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم آیتی است در شان همین آثار و بیان دست فرسود
 آن یافه در بیان او چه پیشایسته نفسین خلایق باشند که گزشتا بی آدم در عالم عقبی و فاسد
 نفسی است در حق همین ناسناریان و کسوت عرقی که بترو و بدامی بیرون داده اند شرم هست
 آب گردیده است ثوبنای اعتباری که نزارند آب رسیده شرم هست بر رخ ناپاکت آبی
 میزند یعنی ای مخور غفلت دیده و اگر دنی است چه مویبوت نعم شدن وار و بتعظیم کسان
 یکدم ای محو هوس سرور گریبان برونی است چه بشد الحمد که تا امروز غزلی طرح نشده که همان
 سوز و گداز جنون در کسوتش مبالذ و بی بی زبان نرفته که بتا شیر شوق همچنان شور نفس کوی
 بهمانتاک بهار حجت طرازی اگر همه رنگینی در بار داشته باشد مرغی است گل کرده رنگ
 خجالت و کیفیت شاپروازی اگر تمام نشد دولت فروشد انقاسی است نتیجه معجون غفلت
 اگر دستت یاری توفیق اعدا و فرماست ثواب حمد از محتذات سنی انقاسی است و اگر بیدست

و در صد و بیست و نوازد لغت و ثنبت از غنائم اوقات تقدس سانس گرفته بیات عاشقانه و
 عبارت شوقیه را که مانع است اگر چه در حال نیش و شوخ و تخریب تذکره الاحباب را که باز میسر آید و
 هرگاه چشمت با جادو سینت او نام نخر اشد باری اگر لب مجبور استتایش است دیده را صرف مطاوعه
 معانیست متقدمین باید نمودن تا هر چه در دهن نگاه فرام آید نفس را جز بی اختیاری تحسینش
 دست نتواند داد و طبیعت را مصروف تا این نکات پیشینگان باید نمودن تا هر چه غیره باشد
 گردد و در نهایت هر چه در شکرب نتواند کشاد علاوه استخوان اوقات حضور بر سرچرود و استعداده
 بنقاب آرائی از کما پیشش معلومت نه بند و گوید بیان همت سعی بی بهار آرائی نیز به پیشش
 بر روی کسبیم و او نهند و سواد کاتب ایشان ساینه بال بهائی نگسترده که اثرهای بی جزیره
 همان طلسم توان یافت و فروغ معنی شان آفتابی بر نیاروده که آفتاب صبح سعادت جز بهتقیان
 نه اندشتانمت الفاظ را بطراوت سرماگی به باز خنده بی آبروی بیاضین از رویین رنگ کرد
 و معانی آرائی دستگاه رنگینی طعنه بی اعتباری گله از لبهای حروف سر بر آورده
 آینه پیش رخسار آن الفاظ از سبزه رنگار بر می آرد و سینت بهار در رشک همان
 معانی از لاله و رخ می شمار و لفظ از سبزه رنگان قطعه آن چمن است و معنی از تر و مانان بهما
 این گلشن زینجا است که سقم طبع اندیشه جز بهین نوشتش دار و علیچ نگیرد و درون نام افکار
 جز بهین صالچ چاره نه پذیرد و خالچ آهنگ و اثره این بزم هر چون اوانامی بی اعتبار است
 بنا نهادن نامی در راه این مانه فتنه نغمه لذت شعاری فی الحقیقه سرور گریبان برده
 تا به بنامی اسانده شعر بر اقرار تلذذ معنویت و فطر و وزی مطالعات افکار قدیاب معنی

استفاده روحانی منظوم تا آنکه هر قدر که در گنجگاو و یابرایه نقشبند بر کشفیه اسرار رسیده است
و فکر چیز پیرامون وقت کرد و پای اندیشه بر گنج قارون آرمیده که هر کس سرا سر کرد
جهان تیغ نو و آرزو در هوایان با دیده جی صلی است و ذخیره و امان تیغ جز سخن بهین نقد است
طینتان نمی باشد و هر که جهان بیای استقرانیت بی مایه گوهر اعتبار است و استقرانیت بهین
کشفیه تا محال نمی تراشد آگاهی صحت و غلط و رسایه همین نهال خوابیده است و اطلاع نیک
بدان پرده زمین نقاب کشیده و قیصرها عمر باست تماشائی جهانی این عراست و خوب
زود خود ای این نقاشی فرموده را بنبار انگیزی جولان سخن منون سر سله ای در شب است
و شبها نگاه را بفرغ چراغان معنی بسراغ عالم مثال گماشته گرسنه پیچ با حوصله شوق دست
زیرا تا شایع زبیر و تا دامن زبیرهای است سعی بر آزرده تعطیل نگذار و امر و سر بر پایه تاریکی نگاه
به نگاه به بهارستان عبارتی است که بین همین بانیهای رنگینش خط غبار تا خط گلزار تفاوت
نار و و بسا غریبانی نشه کیفیتش سواد چروغ تا خط ازرق فرق نیست و جادو نگاری خامه
خط به این نفرشی آب هزار چاه بابل از دانه یک حرف کشیده و نوحه صد سحر سامری پنجه
و در بانی یک ادایش دریده گردا و اوقش اگر بتویای چشم مطالعه بر خیزد طرح هزار صفایان
می تو انداخت و فروغ معنیش اگر بخورشیدی روزی دید و در دانه و وضع صد خندان
می تو انداخت وقتی نمی باشد که حصول نکته جدید بشود نور و زری ندر طبیعت کرده باشد
و ساعتی نیکزرد که وصول معنی نوعیدی از بهر نشاط خاطر تراشد تا آنکه را در هرگز
رشته نگاه صرف هزار گلدسته معانی است بار شسته خط دست همه داده اند

پیوند و نگاه را در غیور بهر قطعه اش وقت تامل سرگرم هزار گنجهاوی بانوک زبان قلم است
 و ترشینه و گلند طبیعت در عالم امداد و افاده اش نامزد نسبت خلاق المعانیست و فکر با مان
 حشمت الفاتحش سر بلند دولت خاقانی شاهد این دعوی وسعت حوصله او را قی است
 که در حوض پنج فروشیهای اخلاق نسبتان گنجینه داری اسرار آن نجات علم است و پیکر کشت
 پیکر آن جلو با مستم ترزه و وی بیصفا فکهای فضولی پامال عرصه انصاف است
 که چون جولانی گمان تا ز خیال درین عرصه تا کجا عنان قلم گسیخته است و تکلیف آمانی
 اندیشه چه قدر گلگون خامه آنگیخته شعله آرزو و سر بفلک کشیده این تمناست و غنچه
 اغوش کشوده بر خور و این هوا که رنگ افروزی جلوه این عروس در یافتنی است
 و پرده تماشای این تمثال اشکافتنی تا برهن کرد و که مشاطله فک در سامان طرازی نیست
 این عروس چهارپا داشته است و طراحی قلم در کار سیاه قلمی بن تمثال تا بکجا طرح رنگ کز بها
 انداخته باری اگر گل رخ نکشاید تماشای خاری است و اگر سواری بر نیاید به گمانه عبار
 معنایقته ندارد و اگر بسیابی التفات همان خار و این رنگینهای گل تواند گرفت و قیاست
 بینی از و اگر ببطرسالی وضع اخلاق همان عبار رنگ عبیر نواند پذیرفت
 بهما را صرفه ز سامان میدید بگلچینی دارد و اگر خاست و گر گل رنگ گلشن دیدنی دارد
 تماشای او را فسون سازی رنگین بار اینجا + عنان شوخی ساز رنگه کرد دیدنی دارد

خاتمه شرح ظهیری تفرشی

شیوه تزیینی تمامه در پیشین سواد نتیجه پاس گذاری و اهب پیل منی است که برین تولید

کارسازیهای عطاسی بی زینش سرانجام شرح مقامات مشکله این کتاب که در باوی التفریح
 آن کتبه پای فکر دقیق و سنج ارباب علمانی بود و در حال که بیان سیر می و شوار گزینان عالم
 بلند خیالی طلسم گنجینه اسرار می نمود باسانی صورت است و نقش آن کار در دست
 بر آینه روشن لای حقیقت آگاه پوشیده نیست که تا مرد و انقاس و امرین بی وقت
 در دست تیار و زنگ اکی مرت تخیل دست از دامن بی اختیار بهای ظلمت فروخته
 بر نمی دار و اینجا کاش جان و تن افزونی سرایه و قهقهای سخن است و سرور کی جاوه
 خود داری بهادستیاری پیدائی سرشته این فن بی احتمال چار چار که بیها کنایه
 دو چرخ و مانع سوزید اگر دیده است تا بر تومی از شعله این کار سیاه می نمود
 در روز سیاهی مردک در غور میاضها بکار رفته تا سواد نقطه از خط طوش آینه انهار زروف
 و مانع را مانع ندم تا قمر نه تحمل گزینباری مشقت دست بهم داد و دول را اول نام بود
 تا تمه با جانگداز بهای اندیش صعب مبرصه نهاد و بیشتر می میان این بیت را منسوب
 نشود از می وضع بیدلی و است و نامه را در روپ می همان جاوه شکس گماشت با آنکه
 را در بنجام تبع آن نظر صعب لرزه بیم قلم از دست می انداخت و بهر موم از پیشه کوشش
 جهان در بدن میگذاشت کارسای صعبا بر تیار می قادر توفیق دو گو مزه در دست
 حقیقت کار را در پیش پای بی غواص تایید نفسی سخت و گوهر صواب را و ذخیره
 و امان تن اگر دید از اینجا است که با همه گزین پائی قلم بر توطر خاص دست از دامن سطور این
 عبارت هم بر تیار و در با همه و در باش پاس مقام بی اختیار می آن وضع سنجیده

و اسن تقاضا از دست نیکدار و آئین راه که در ضبط مراتب تقریر قطع سربایمی عبارتی
 و او همه را در چهار سوی گم شنگی آواره و آرد و تقاضای ایضاح معانی حلیمه نیست استما
 و تشبیه کردن گوش این عالم بخار برمی آرد و حقیقت طبع موزون از گاشت خیابان
 شرح و حاشیه غالباً مصر و معانقه اول آریان معانی در هشتمه است و در
 تاشای همان غیرت فرمایان پرندانی اما در بعضی مقام است بداد عزیزانی که لغای تا
 شان سرمایه نور بصیرت و تجلی دیدار ایشان و ستکاه نازکی نظر چاره پذیرمی باشد
 و معنی تقاضای بعضی از اوقات تنگی حوصله در اظهار طریقیها سینه آرزو میخورد
 تاگزیری اهتمام این کار طراز و من احوال گردید و چیره دستی جذب انقیاد و این
 با آنکه در عالم نادانی سر که فرو شیبهای چین پیشانی را تکلیف ساغزیههای
 شراب بتصور می آرد و سبک سربهای فانی بیغمزی را چشمک حباب بوده می بیند
 دیوانه شکر عالم ملی اختیاری مدنی عطف دامن را تا اثر سلسله زنجیر عطا فرمود و در
 زاویه تنهایی را بموضع اسپرهای شکنجه و انود تا آنکه خیال پزیههای عالم خنجر
 افروزی سعی قلم نخبه افتاد و داغ سوزی اوقات لاطال چراغی در راه حصول
 صرف نقد این اوقات نتیجی خبطی بر روی کار آورد و در دامن جستجو پارک
 بتو هم گوهر سپردند تا اینک دقت مطالب این کتاب در حقیقت غیر طبعی باشد
 دائره اذنان اعز رسیده و در گرد و پها پیویگمان ناقص در رفت و روب
 که از بی هنری تاشان کور سواد هنوز زحمت پامی استفاده می بخشید و بدستی

یک عالم خابان طبیعت و من ترود نامی کشید و ستیاری خامنہ چابک خرام شہ تم قصیر
 برنی آ پڑو بادشکنیہای نمت نقصان آغوش نی کشایہ اما از عالم سپر گریبان پوشیدہ
 کہ کامزینہ سا جاوہ این طریق یک قہم صعبت است از جولان گریہای عرسہ ایجا و عبارت
 و چہرہ کشانی این سادہ عذار شکل تر از پیرایش حلیہ شینہ استعارت نسبتب بیکہ گاش
 واقفونی و در تابع ملوک عید از عیب قدرت سر ہر آوردن در بارہ روضہ و جینس کانیہا
 غیر جز با نمت خیانت سر از گریبان برنی آر و نقش آئینہ دل بہر چہ از اسرار بود چہ محفوظ
 باشد و مینہل مقین چون نقش قدم افتادہ پیش پا است و تصور اندیشہ نوحہ چہ پادشاہ
 در عالم و ہم از پرنہ نگاہی چہرہ کشا بسزای خواہد آمد ہی راہ برون از خرقہ و زینہ
 و از عالم سراسری کم و کاست وانمودن از اہامات شہین و گوارا و شہینہ
 بیان واقعی و شہتہ باشد و توضیح مراتب ہر چہ استماعی خود ما شہینہ و ہر چہ
 نیتہ شد چہ قدر خون جگر پایہ خور و اسر شہتہ تہیہی بہر دست آورد و و کیران دور
 کسوتہ و دو ہیکارش نبوشند و تا با خورده کار بہانہ و با باید کردہ از بی بی جلوہ نگاہ
 کہ عیب بدینان بیجا با خورده فقر و شہتہ چہ شہتہ رہ مقام کہ اندیشہ و قوتہ و ہائیش لور شہ
 جرات سائہ اتی نہرست و خیالی علاقہ عبارتش از جولان گریہی در عہد ہر چہ
 وستہ اوتاید بہر ہر دست نہا شد یعنی نسخہ دیگر شعر عمل مشکلات و ہنوز ما ہی ہر شہ
 نرہ یعنی کتابی مشتعل بر توضیح ایہات بر روشن سواوان بکتبہ و فون ظاہرست
 کہ مقامات نسخہ مذکور ہنوز ممنون خامنہ ہر صاحب قدرتی نگردیدہ و اخلاقات آہ

تا حال در پیشگاه و ضوچ شرح ز سبزه در تصویرت هر چند معنی پیرانی خامه صوچا شکر یک مطالع
 اریاب سواد سید بد که زمانی توضع بر اوقات پسندیده خود بر گمارند و کار پروانی وقت
 نقطه بسوی کار و لمای آگاه بر در اندام و محفل احتیاط خود شناسی با دوه عرضی بر ساغ کسان
 تا زک خیالی تی پیاید و به گمانه پوزشی در پیش دیده اهل هنر آرید که اینجا سیاه کار به زبان قلم
 بر شهادت نامه سپاهیمای خود محض نگاشت است و و امر الفاظ را انگشته ز زمانه چند شسته
 فی تحقیق بندگی مرتب عایش از ان پایه است که رسائی پرواز اندیشه تو بر هم مسترب
 فکر او تنی عنان گسستگیمای جرات می و امانه خجالت هم آغوشیمای نقش قدم است
 دیسکی شوخیمای خیال تصور اشرف پیشگاه هوش گام زینما فصولی تر و در پانچوردگی
 روشناسیمای کور چشمی مهم مصطبه نوش نماند اشراق یعنی افلاطون تابه نشد کیفیت خیالات
 آشتا نشکند و مانع بان پایی کمال ز سبزه چراغ افروز و و نه شایست یعنی ارسطو با سیاهی
 سطور و الفاشس هر سه در دیده روشن سواد می نگشاید و با بلاغت و انخواند و قش
 همای حقیقت لغز و اشکافه و پیمیدی مضامینش در کوچه تنگنای حاشا فته جلوه نیکویی
 طلاس از بولمولی کیفیتش رنگ پریده بر روی چهرت شکسته اماند و جلا پروازی فروغ محر
 با جوش صفای آینه اش رنگ نفسی غبار ظلمت فوشی بر سرفشاده غبار پرشته بلایی از
 کثرت دیده انتظار ز کس را می بر می از دو خاک بی اعتباری از جوهرم گاه تیر سبیلستا
 میکار و که چند ز عفوان شکسته رنگی این گهستان غیر بخند آهشائی و ربا زار و بیاه
 دستگاه و نرم سمرایه شگفتیمای طبیعت باید از درخت و با آنکه در وقت قیامت

کلیت مسیحا

جز تار یکی چشم مطالعہ پارسی از ریاض سازی تقاضای مروت همان بر تو نیای آن بخار چشم بید و چست
 ۵ تاورین گلشن چون گرس چشم من اگر دانه از شکست رنگت هم می بینا کرده اند و اختران
 به شکست ما که باستانه سنگها را در کیمین شسته اند و جوهر اصلی ندارد استیاز
 خوب تر است به بعد ازین فرق از میان اصل و خارا کرده اند و عجز آخر سر گونیا با جرم کرده است
 فرق نقش پاهای قوت کف پا کرده اند کار صیقل کنون از بی نشانی هم گذشت به از غبارش
 طرح زیر پال عنقا کرده اند و رشته تابی نکر تاریخ سر رشته کاری رسانید و از کارگاه گریبان
 تار و پود و میاگردانید یعنی نیال باقیها اندر شیشه نارسا نقشی چند از عالم او نام بست آورد و در کوا
 صفحہ سادگی رقم بطور اختتام حل مقال مطرز کرد و تمام اجزای پیکر این ماده در یافتنی است ^{۱۲۴۹} و در
 صورت این بیرونی و اشکافتنی سه بهار تازه زمین پریده دارد و سر برون کردن به نگاه
 تا که این جلوه بال از نقاب اینجا به جهان حسن این نیزنگار و عالم دیگر به بود از لفظ و معنی صبح
 اینجا آفتاب اینجا بیومی جلوه گلهای عنان افکنده می تازی و گل دل هر دو رنگش می و از
 بتاب اینجا و شاه و پاد و دیگر نقاب عدم و اشکافتنی و بیخواست در جلوه گاه اندر شیشه شافت
 خامه صیقلی و نگاه و شیشه ای از بر آن بیچاره و بر زاشت و بکسوت گرمی بر این نظم است گشت

<p>شده از دست تعدیه های کلکم نپنداری صرد از خاندن نیلان عدد از اندر شکاست</p>	<p>بر روی هر ورق صد و انج پیدا سخن از دست او گرید با و دو امر را در آن از شکوه اش و</p>	
<p>بر روی صفحہ رنگش نیست</p>	<p>از دستش بیگم گشته سوا</p>	<p>برای هر ورق مانند صیوان</p>

شکوه از کفر باشد میسا	سخن دید از نفس دور است	اگر نام کاین بوز باد و مسیحا
چو گشتم در پی تخریب این شرح	چو شد اندیشه به فکر بر پا	منوده هر چه صلح بودی سده
نمودم هر چه بر جا بود و حیا	شنید این چو هاتف گفت و	خراب عباس آباد و ظهیرا

در بیان شرح رساله منظوم حیات

بنام آنکه نام پاک او دوست	نظم هر چه دور نظر است	عدد اگر مراتب کم شماری
یگی هو از عبار تبار آرسه	در پنجام چه از افعال است	در وقت نام پاکش رسیده است

ندانم و جهان را غار و انجام / گشایی در پی اول بنا گام

اگر معانی را بدو نگاهت خالی نجز به اول اول بود آخر می باشد و اگر خیر نگوی و باقیه بخشش از نقش کتب
 بوفی نشان نمی تراشد و در معانی اسرارش اگر بعمل شبیه پردازی فکر منفا این نعمت است
 و اگر بعمل سقاط نظر اندازی اندیشه انا احمد بلا میم بی اختیار است به این است معما که زین
 نظام به پیش و کم حرف بر ارد و نام به به کسی کش نظر اندر شکی است به سیم بود نکته که به
 یکی است به بیم آرامی نامه معنی پیر صومالی چراغی و فضل ای باب شوق روشن به بیاز
 که به نور مشاطگی قلم معنی رقم از جلی بندی شاید در هر چه نمودن نفس نسخه حسن و عشق با زین
 از جانب دوستی که جلوه حسن خلقش خاطر این شکیب نگذاشته بود که در ناقرمانی گاه و گاه شکسته
 پنج و شش بهر خود گوارا سازد و ما مور شد که بوجوب و صده ویرینه شرح نسیمای معمارا گشته
 بزم احباب نماید و از عمده وفای عهد پارینه بر آید چند زبان غدر تبیان و چند تبار کشود
 که مردم فرصت علاوه امراض جسمانی گردیده مانع اجرایی امور است و انداز ترتیب نسیمای

که بسبب خامه بیچکار حسن ترقیم پذیرفته دست فرسود و عجز و قصور آما در عالم غرضی ریایی سمع صفا
 امکان نداشت و صورت بندی رقم قبول نقش و قوچ می نگاشت با آنکه مهلت اتمام نسخه بود
 یک قریبش نیمی است استبداد و خود ایش خربس باطاعت امتثال زیار است لاجرم نظر بر
 کم فرستیدها انتم پیرایش نشنهای دیگر و زمانی که بفرخی دستگاه فرصت تمام باشد موقوف ساخته
 انحال رساله منظوم که از زبان وحی ترجمان طوطی شکرستان شیرین بیانی تمیل بهارستان
 الفاظ و معانی که نام عالی مقامش از خلوت تکده این معاجلوه ظهور بیناید و چون برق جمال
 خوبان شکایت اینجای ارباب ذوق میراید چون قلم پیش کف وجود تو دامن آورده
 اقتدار دیده عطایت که دوچندان آورده سماعه نواز فصاحت گزینان بلاغت نظامت
 بارایش شرح بدیه بزم صاحب مانغان محافل شوق میگرد و چون آغاز تحریرش در دوم شهر
 شعبان صدوت بیست نقش تاریخش نیز بعبارت دوم شهر شعبان مبارک برصفی انظار
 نشست امید که جلوه گریهای این یاد و فریب بنظر وقت گزینان دشوار پسند در آید و
 از زلال نایبها بر آید هر کجا دیدن این کاغذات افتد آن هم بدست بر دار و دعای
 مسج گردان کن و عجز بیانی مغذرت تبیان بحر حرنی از و استان غدریارسایها عفت
 مینمایند و بیست نگاهی خامه بریده زبان پر سطر از در کس آن کتاب گفتا میفرماید

زبان شده و بطریق غدر تفرقه	قلم شد آشنای عجز تحریر	نه بس در کشمشهای شرح دیده
قلم پنجاب مینی خط کشیده	در نقش خالی از حسرت پند آ	صیر خالصه فریاد است بشده
نیدانم که کس بن طرفه گلشن	نمای کند چشم آب وادان	گاز رفت نگاهیهای احباب

بسیارین چون گرد و عنایتاب
 نواز و یکسی خاک کی بسر بر من
 یعنی صد چنین گامی ستم
 کنون گرفت عجزم آورده شود
 پنا از سعی حکیم بی سپرد
 بر اوروم هر چه جیب جنونها
 چشمم خار شد از سر نمودار
 گل آنجا گرفت کرده است بر
 ز ترس چشمم غمخور بیان بود
 خیا اقامت نمویان دلمو
 ز کوشش بیان آمد بیاد
 برای تعرفه بی خویش بلبل
 ز دستم جامه پوشان قناد
 نمیدانم کنون این گفته بیست
 که می آید ز گلاشت چمن زار
 در این از غنوی ساز داده

صدای ناله بیرون تا سخن چو آ
 عصای خامه گفت از خاک نیز
 که تا رنگ سخن از لب تراوید
 ز ترو عنان بلب صد نشتر نبود
 ز دم گامی بلند از طارم چرخ
 دیدم بر دم آهوفسوسا
 نظر انداختم بر زخمه جیب
 سهمین عالمی تو بود در بو
 نمود خارش ز هر گان نشان داشت
 نشاند سرور عنابر لب جو
 ز گبر گه که می آلود دیدم
 نقش چون صبح میز چند گل
 ز شبم تا زنده بر رو گلا عم
 بدینسان این جنون جلالی آید
 فغان قدم بر وقت زبان است
 بهر گویی توانی باز داده

سخن طرح و گرا نداشتن بخت
 گرفته خامه بر زانو شستم
 گل از گلینش بر خویش چید
 ندانم تا کجا اندیشه بر شد
 گسسته زنده خم در خم چرخ
 ز دم از بسکه پابر نوک صدخا
 نهادم هر بسیر گشون غیب
 نسبین جعدی عوی و لسان
 نشبه طوطی خط آشیان داشت
 نظر بر قطره شبم کشادم
 به لبم جامه مستی کشیدم
 ز بس بوم حریت بلبل مست
 گل آمد بر سر حال خرابم
 فواید ای ای و قهقهه در ملامت
 سبق از منم بلبل بوزخ
 کنون گریه شکر تو تو تو

ندانم از غنویان این تمهیدان

خاتمه شرح نسخه رساله معانی منظوم

قران فرمای کشور عبارت آرائی یعنی زبان خامنه همه امروزی بتایید کار سازید. ی نامازنا
کنوز نخت انعرشش گوهرهای ترشنده معانی درو آن نگاهار با پایاحتیلن بخت و شسته
عقدیم و ایدیندن در راه گرسنه چشمان مواند احسان گسخت پین و تاسی سطورم جاود
ایست تا مخلوتخانه شاهان معانی رسیده بود و اثر الناظم چشمی است بر روی ده نمان
مضامین و اگر دیده آمد و رفت قافله معانی با همه آسودگی خامه ام در صفحه میدان این
اوراق صدای پای آشنائی گوش میسازد و جولان شوخی انکار پانی کردن کجاست
در عهد این صفحات هنوز توتیائی خبار میدن از د امر و ز جلوه گریهای وحشی رنگارنگ معانی
از رنگنای ایسات جامی اگر صوائی در نظری آید و سعت با دشر صفاست و آراوه غصه
مضامین از زندانگده آن نظم اگر فضائی پرده میکشاید و کشایتهای جلوه همین جات آرا
ایجاد عالی در کسوت این تننا جلوه ناست و آرزوی در وضع این عا پرده کشا که گرگاه
بگذر قافیه سیر این خیابان نیز اتفاق افتد قطع نظر از خار خوشی که در هر گوشه هجوم دارد
از رنگینی گلها پیش چشم آب داوئی غنیمت اوقات زندگی شانند و در دل طرب فیت آوان دست
ا کارند آریب امید ایوسان از در بیزه فیض قبول محروم نمانند و بوقلمونهای رنگینی عا

از رنگ آمیزی آنچه اگر ام نقش حرمان نه نشان

بخوانند که بروند پیشه خام	ره خوابیده را آخر با انجام	نمودم طی بیه پرینج سمن
خیال نقب ز در بر گنج سمن	بپای عرش تازیهای همت	بریدم جاودامی اوج رفعت

بکتابخانه معنی دبیرم براه جستجو گوید بیتاب ز فیض لذت طرز بیانم بر روی شاهد معنی کشادم عروسی جلوه گر کردم در بخا آه میریزد از موج ز بانم که شناسند از ناقد روانم صبر خالصه بند از نرسد یاد مشاوم لب عیش و رنگو با به اوج گسده گردونم بیاران جام و بند از شیشه کفا	تامل پیشه را و ضمیرم ز بس بر تو نشاند رنگم بطرز دست کاغذ چون ز بانم چو خوبان معانی ز رخ نمودند که تشکیده از چشم تماشا ولی ناقد روانان زمانه نشان پای زایغ از نقش مانه تو ابرم خوشترین ادر سخن غرق غاطر بر باد و ادم رنگ بو با بیا ساقی که من در نظامم بشو او و گیسو هم بصدا تخنخ صهبائی ز نوم	ز دستم خامه شد هر سو عنا کتاب شبستان شرف خوشی کلام بظاہر دیده گوهر هم نسادم در عجب از سر گلکم کشودند بطوفان خیزی طبع روانم برین گوهر بسا آرنده یانه سخن در گوش ایشان بیست جز با تو ابرم غارت خرمین کنی برق خمش می گز شود بند ز بانم بده جام و بر ریخ خمسام ز بس شتاق صهبائی تو ابرم
--	--	---

و سپاجه شرح حسن و عشق نعمت خان

ترا بجا که گذارم زمین آسمان و ادای مراتب نعمت حضرت سالت پناهی گریست آسمان
و هم خیال انداخته در از بسشتم تقصیر ساخته در خدمت صاحب نسبتان شوق میرساند که در آستان
سوی حل مقامات جواهر برون بعضی از دوستان اثنای اخلاص است از پیش درین صهبائی بخردن از
در عبارت از روح حسن عشق که ریشه کلک جواهر سلک عالی منزلت پایگاه سخنوری + والامرتبت

دارالمعز بهر پرورداری بخشش در لطافت رشک گوهر عدل کلامش در رنگ بو غیرت
 کل و یا سه تن پیش جان قلب لفظ تازه لفظش منبع معنیهای بی اندازه چاشته خوشگراستان
 شیرین مقالی نیست خان مختص بیگاست از حسن اسلوب مطبوع طابع و قیصر یاب افتاده
 و پیشه می از مقاماتش سبب وقت معانی در فهمیدن بر روی فکر رسا و اندیشه تیز پاکشاده
 هر چند که در کتابخانه ارباب اول بر آید ایم نسخه که شش شش شرح خوان من باشد دست نکرده است
 و با آنکه بتروان اطراف و جوانب تجسس و جو بکار رفته سر غش در شهرهای دور
 هم دست نیفتاده معلوم شد که خاتم هیچ کی از وقت با فان کارگاه سخن گو شواره کشی این
 شاید جاوده نباشد اگر کسی قلم چندان این مهم با انجام رسد هر آینه خیالی از فائده
 نخواهد بود و هر چند پنهان صرف اوقاتی که در شغل سخنبردگی و میگذرد گذارتش یافت
 اما در عالم غرض مسوع نبود ناگزیر دامن بر کز زوم و خامه را در دست گرفتیم آنچه نویسی
 این روی در دامن اندیشه ریخت از خشک تریز را جاب کردم امید که اگر سهوی بر خورد
 بر نوشته مذکور قلم نسخ کشند و بی تکلف نتیجه فکر خود را بر جامی آن تزیین تسلیم بخشند
 از همه ای صاحب نصابان خوشنما ترست از اعتراضی که زبان کچه بخان بان هشنا
 خواهد گشت خود در همان خبث طینتان خواهد گذشت منی باشد مروت عیب و مایه
 آوردان به کار و آنچه از لب تانیفت پنجه از کارت به هنگامیکه سرور گریبان فکر تاریخ از
 زانوی قارون تکیه میجو است عبارت شروع جزو اول با شرح از دوج دل
 جان نواز از خلوتخانه اندیشه بیرون خرامیده دیده منتظر آب داد و بعد از تکرار

تامل و دوسه ماده و دیگر در این خیال افتاد و تقاضای وقت در این حال گرفت که این نویسنده
 شهرستان خیال را از حدیقه علم عاری و دشمن خیالی از حسن مروت دورست ناگزیر باین کسوت
 از پیش روی او به نظر نهانسان عراض معانی جلوه بخشیده چون دل صمیمی گشته راه
 شدتینا شرح و دل حسن عشق به گفت بافت سالان آغازش چنین بود و او شرح و دل حسن عشق
 ایضاً چون در شرح و دل حسن عشق کردیم نماز به با فکر تاریخ گشتیم و مساز به بافت سرانجام
 این نقد از غیب به آغاز امر است تاریخ آغاز به ایضاً چون بود و در حقیقت تاریخ شمار باز
 تاریخ نیز کردیم آغاز کار باری به امید از کرده طینت‌های ارباب شوق آنکه هرگاه از غبار گویا
 جولان مطالبه و اسن بر چند بشر طریقات را رقم را بجا نزه تحسینی شاد نایند و بعد از
 صورت بسن نقش و فات بصله و عامنون رتبه‌های تازه فرایند به راه و فانیست
 ست پایی ادب کشادی به دست و عابدست ای یاس خیر بادی به آلوده تمنا
 نبود سزای غفلت به از نسخه کرامت زن انتخاب بود

خانم شمع حسن عشق نعمت خان

سای طبعان مفضل یار فر و شیبها با و صحت دست داد فرصت کرد در عهد نایب نهار می‌باید
 کردشش چرخ نایب و ار حکم کبریت احمد دار و اگر گذر قافیه از سیر این خذف ریزان
 غزوف و تفسیری بیروقات شاعلی آیات خود گمارد نمیا و بجم که پایه تحقیق الفاظ و تدقیق
 معانی را در پله دماغ سوزهای روزانه و دو و چرخ غور و نهامی شبانصاحب گمان
 نه گزاشته بر کامل عیاری نقد ناسره و از سند نظر امان انصاف ملاحظه فرمائید

که قطع نظر از دولت متاع کس مخرب هیچ حرف سیاهی مرومک خامنه نگاه گوهرزه کارها پیش
 نباشد نظر نقل استند او دولت یکی دست نگاه قدرت از اعجاز کارها کم خواهد بود و در آن
 زمان به چند نقد و وقت عزیز را صرف تحصیل علوم شریفه نموده با همه بخت کلاه گوشه استیانه
 بشکنند و نظیر کم فطرتان و دن همت که خیلی بزعم اینامی زمان بفرانجی و امان استطاعت تمام
 بیش از نفوس مصله بشمار نرسند حال سربز آن تو اندگان فکر شعر و انشا گو مایه فصاحت جهانی
 از نمک پروردگان ملاحظت کلام بلاغت نظام ایشان هم بوده از نابلدی سر کوچه پرنسپک
 برشان خود شب استی که کدام تفاوت داشته باشد آری سه درین زمانه نمانده است قدر علم و شکر
 چگونه دست و بد عزتی مخنور را به از شکله رد چمن چون مخنوران حرفی به زعند لب نهان
 غنچه میکند ز راه آمانه که نقد و وقت صعبا سرگردان که در خلوتخانه با پروردگیا
 کتابل باخته اینقدر تحصیل مضیبات کینه مزاجان روزگار صرف نمانده و دوام ضرورت
 مشغولی دوام ذخیره و امان احوال ماند و کی نقب نهامی کتبه اندیشه نارسا بگنج مضمین
 بند و معانی از جندی که در علو پایه بر اوج خطرت عقل کل هوج زده باشد و در گزیندن
 غواص فطرتان بجز تلاش که روز و شب کام و زبان شان آشیانه عن لبان خوش لجه
 کلمات فصیح است اولب و مان شان شیم شیوا بیلان عبارات تلج و اگر وقتی ازین جوکار
 سعادت آمان خلی برست و او فرصت سرفراخته گاه با یکد و از شوق پرستان تحصیل سخن
 و طالبان کمال این فن که هر شب چراغ دیده را بفتیله نگاه افروخته و هر روز و بلغ را
 بیبوست پذیر بیامی محنت کسب کمال سوخته پروانه شمع علم و ادب اند در افاده و ذوا